

رسید قبول نکرد و فرستادگان هلاکو خان را بکشت و خصومت میان هلاکو خان  
 و برکاتدین سبب قائم شد و آنچه بزرگ است منکو خان فرستاد چون آن اموال در  
 شهر سمرقند رسید دختر خلیفه از فرماندهی که بر سر ایشان موکل بود اجازت طلبید  
 که یکی از اجداد مرا بر وضه در سمرقند است یعنی قثم بن عباس تا او را زیارت کرده آید  
 این موکل فرمانده او را اجازت داد تا آن معصومه بسمر وضه قثم بن عباس آمد و  
 شرائط زیارت بجا آورد و رکعت نماز بگذارد و روی بر زمین نهاد و دعا کرد که خداوند  
 اگر این قثم بن عباس که جد من است در حضرت تو آبروی دارد جان این بنده را  
 بحضرت خود برمی و از دست این نامهربان مرا خلاص کنی در اجابت کشاده  
 شد و همدران سجده جان پاک را بحضرت باری تعالی فرستاد صاحب تاریخ  
 مقدسی در فضل کوان و خروج ترک از عبدالله عباس روایت میکند انه قال والله  
 لنكونن الخلفاء لو كذبى حتى يغلب عليهم الحمر الوجوه كالمجان المطرقة قال  
 بعض العلماء هم اتراك الاسلامية وقال قوم بل هم الصين يستولون على  
 هذه الاقاليم معنى چنان باشد که عبدالله بن عباس سوگند یاد کرد که تلافیت فرزند  
 مرا باشد تا آنگاه که بر دولت و عزت ایشان غالب شوند ترکان سرخ رومی که  
 رویای ایشان چون سپرهای پهن باشد علماء هر کس در این تاویل گفته اند بعضی  
 گفته اند که ایشان ترکان مسلمانان باشند و بعضی گفته اند که ایشان از جماعت  
 ترکان ممالک چین باشند که بر ایران و عراق و بغداد مستولی شوند و بر همه عتلاء  
 عالم و علماء بنی آدم مبرهن گشت که تاویل آخرین صدق بود و بکشت دار الخلاقه بر  
 دست کفار چین بود بدان سبب که امیر المؤمنین المستعصم بالله بردست آن  
 جماعت شهادت یافت چون هلاکو خان بغداد را غارت کرد و خلق را شهید  
 کرد و بقی ماندهگان را بوزیر سپرد و شخته سغل داد او را تا خلق را جمع کند چون وزیر  
 بغداد باز آمد و بعضی را از آن خلق جمع کرد و در بغداد ساکن گردانید و بعضی از بندهگان  
 خلیفه که بوادی رفته بودند و زنده مانده بقدرده هزار سوار جمع شدند و ناگاه از جمله عبره

عبره کردند و بر بغداد زدند و زیر و شکنجه کفار را بگرفتند و هر دو را قطعه قطعه کردند و هر که از  
 اتباع آن ملاعین بدست آمد و ترسایان بغداد را جمله بگرفتند و بدوزخ فرستادند  
 و آن قدر استقام از آن ملاعین که دست داد بجای آوردند نامزد بغداد شد و بقیه مسلمانان  
 که بازگشته بودند بتجیل از آن مسلمانان غازی کسی بدست نیامد بعضی روایت میکنند  
 که بلاگو چون از کار بغداد و قتل مسلمانان فارغ شد وزیر را فرمود که دولت تو از کجاست  
 وزیر گفت که از دارالخلافه بلاگو خان گفت چون حق نعمت منعمان خود محافظت  
 نکردی خدمت مرا بهم نشانی فرمان داد تا او را بقتل رسانند و الله اعلم

و بر  
 سبیل عجلت  
 کشته چون  
 بشکرگاه منقل  
 رسید یوار

حدیث حادثه دارالخلافه

چون بلاگو خان منقل دل از کار بغداد فارغ گرد عزمیت طرف حلب و میافارقین  
 و امید کرد و این ولایت را دیار بکر میگویند و این ولایت پسر شهاب الدین ملک  
 العادل شاه است او را ملکت الکامل لقب است و مردی در غایت دیندار  
 و تقوی تمام سبب رفتن در آن دیار آن بود که پسر ملک شهاب الدین غازی ملک  
 میافارقین و مار دین و امید بود و این بیچاره شهر و قلعه از آن دیار تعلق بدو داشت  
 و چون لشکر جرماعون و باجونی که اران و آذربایجان و عراق را بگرفتند بجز  
 آن ولایت تا تخت بلوک آن حدود جمله شنگان را طلب نمودند این پسر ملک  
 شهاب الدین غازی ملک الکامل عزمیت دریافت خدمت مشکو خان کرد و از  
 وی تشریف خاص یافت و سبب آن بود که در مجلس شراب خوردن پسر ملک  
 شهاب الدین غازی را خمر فرمود او استماع نمود و نخورد مشکو خان سبب اطمینان  
 از او پرسید جواب داد که در دین مسلمانی حرام است و من خلاف دین خود نکندم  
 مشکو خان را این سخن خوش آمد قبالی که پوشیده بود هم در مجلس بوی داد و او را  
 اعزاز کرد و ازین معلوم میشود که صلاحیت در دین مسلمانی همه مواضع مفیدی  
 باشد بزرگیک کافر و مسلمان القصد چون بلاگو خان نامزد مملکت ایران شد  
 مشکو خان فرمان داد تا ملکت الکامل یا بلاگو خان بطرف عجم باز آمد بدیار عراق رسید

هلاک و از رحمت دادن بغداد غنیمت مصمم شد ملک الکامل پسر ملک شهاب الدین  
 غازی را فرمود که از ولایت خود هفت هزار سوار و بیست هزار پیاده بیاورد و بغداد  
 بیاید و مدد نمائی پسر ملک شهاب الدین گفت حد لشکر من آنقدر نباشد که دو  
 هزار پیاده هزار سوار و پنج و شش هزار پیاده بیش نتوانم حاضر کرد هلاک و خان در  
 طلب سوار بیشتر غلوم نمود ملک الکامل بر جواب اصرار کرد و با وزیر خود که مسلمان بود  
 از معارف سمرقند در سر گفت که مرا چنان میسپنماید که کامل عصیان در سر دارد و با ما  
 موافق نیست او را میباید کشت وزیر مسلمان سمرقندی را با ملک الکامل محبتی بود او را  
 ازین قصد و اندیشه در سر خبر کرد ملک الکامل دیگر روز بزرگیت هلاک و خان رفت و اجازت  
 شکار خواست اجازت یافت از آن موضع بیرون رفت با هشتاد سوار خاص  
 خود از لشکر کفار بتجهیل بیرون رفت و بطرف ولایت خود برانند چنانکه هفت روز طول  
 خود رسید و جمله شکار آن تغل را فرمان داد تا پنج منخ بردیوار باز زد بکیت منخ هلاک بر پشت  
 و چهار منخ بردست و پای او چون از غنیمت او سه روز بگذشت هلاک و خان را از  
 حال رفتن او معلوم شد سوار و لشکر در عقب او فرستاد او را در نیافتند و باز گشتند  
 چون ملک الکامل پسر ملک شهاب الدین غازی پسر ولایت خود رسید بزرگیت  
 میر الملوک التامی کسی که در سمرقند مدد طلبیده که لشکر خود فرستاد و بیارایند و آید  
 ملک التامی سوار هفت بدو نمود پسر ملک شهاب الدین غازی با هشتاد خود تمامست  
 سوار و پیاده غنیمت بغداد کرد در آنجا راه داد و اقامت بغداد و شهادت میر الملوکین  
 خبر یافت بتجهیل تمام باز گشت و حصار و شهر باره محکم کرد و صبح نشینان و آید  
 خود را خبر داد تا جمله مواضع حصین پایه بستند و خود قلعه میافارقین در آمد و مستعد  
 غزو و جهاد بنشست و این قلعه میافارقین شهر است محصور بر شمال او کوهی است  
 بس بارفت و بر بالای آن کوه دیر است که آنرا مرقوه گویند و آن مرقوه موضع شهر  
 است و از بالای آن کوه آبی بزرگ می آید در شهر گابی است که آب در آن میرود  
 و جنوبی آن شهر باغها است و شرقی آن مقابر است و این شهر تل بعضی و فیصل

دارو چون بلاگو خان از کار بغداد فارغ گردید سپه خود را با جمیع لشکر مغل بولایت او  
 فرستاد جماعه کفار بدر قلعه میافارقین آمدند و حصار دادند و جنگ آغاز نهادند  
 و مدت سه ماه زیادت بر در آن قلعه جنگ سخت کردند و بسیار کشته و خسته شدند  
 و بدو رخ رفتند و الله علم بالصواب حدیث کرامت مسلمانان میافارقین  
 ثقات عرب و عجم چنین روایت کرده اند که مدت سه ماه سپه بلاگو خان بر در قلعه  
 میافارقین جنگ کرد و هر پنجشنبه که از لشکر کفار بطرف حصار انداختند باز گشت  
 و بر سر کفار فرود آمد تا از طرف موصل منجبتی نماید و در روز اول از قلعه  
 آتش و نطق در سنگات تعبیه کردند و انداختند و آن منجبتی بسوخت درین مدت اند  
 ماه که بر در قلعه جنگ بود هر روز بقدرت آفریدگار تعالی و تقدس بیکت روایت  
 هفت سوار و بیکت روایت شش سوار و بروایت دیگر کمتر ازین جاها می سفید  
 پوشیده دستار بند از قلعه بیرون می آمدند و بر لشکر کفار میزدند و صد و دویست  
 کافر را بدو رخ میفرستادند و هیچ تیرو تیغ و نیزه کفار آن سواران سپید پوش را  
 مضرتی نمیدانید تا بقدره هزار مغل از ان جماعت را بدو رخ فرستادند و ملاکه  
 بر سپه خود ایلیچیان فرستاد که سن بغداد را بکجه از یک هفته بگرفتم تو قلعه خرد را در  
 این مدت دراز نمیتوانی گرفت سپهش جوانب فرستاد که تو بغداد را بغیر کنی  
 و اینجا مرا تیغ می باید زد و هر روز چندین مرد ملاکت میشود این موضع را بر بغداد قیاس  
 نمیباید کرد چون این پیغام بر ملاگو رسید فرمانداد که سپه را بگویند که از نظر سن  
 ترادور میسباید بود و الا برای نه ترا بکشم سو کند خورده گفت که من این قلعه را سه روز  
 بکیرم پس تمجیل تمام بطرف میافارقین آمد و جنگ پوست هر روز بقدر امان تقدم  
 چند مرد سپید پوش و سار بند بیرون می آمدند و زیادت از دویست و سیصد  
 کافر را بدو رخ میفرستادند سه روز جنگهای سخت کرد بعد از سه روز کیرها بجا مقام  
 کرد و جنگهای سخت فرمود چنانچه ده هزار کافر دیگر بدو رخ رفت ملاگو گفت  
 این قلعه از ای تنگتری است اکنون شمار را آزاد کردم اما بیکت التماس دارم و آن

آن است که سواران سپید پوش را بمن نمایند تا در نظر آرم که ایشان چگونه مردانند چون  
پیغام باهل قلعه رسید با تفاق سوکنه غلیظ ذکر کردند که چنانچه شما ایشان را نمیدانید  
مانند ایشان نمیشناسیم و ما را معلوم نیست که ایشان کیانند بلکه گفت که اکنون من  
از پیر تنگری بجزار اسب و بجزار ستور و بجزار کوسپند شما را صدقه میدهم معتقدان  
بیرون فرستید تا در تصرف خود در آرد اهل قلعه گفتند ما را بصدقه بخواهی  
نیست و ما هیچ کس بیرون نخواهیم فرستاد اگر ترامی بایدا اینجا فرست و الا جمله  
بدوزخ فرست چنانچه تقرر کردند که آن قدر مواشی و اسب و ستور آنچه کذاشت  
برخاست بطرف موضعی رفت که مرغزار را صحرای موش میگویند آب سیاه  
و گل تره بعضی چنان تقرر کرده اند که او را بال شکر شام مصاف شد منزه مگشت  
و با بر شکر نیت گشت و بدوزخ رفت و بعضی روایت میکنند که ملک ناصر  
حلب از جمله لشکر شام و حلب و قرنک استمداد نمود و با او لشکر کران جمع شد  
و تا بدین تاریخ هلاک بدیشان مشغول است و یک مرتبه دیگر شکسته شده است  
تا عاقبت کار بجای رسد انشاء الله تعالی فتح و نصرت مسلمانان باشد و یکی از  
بندگان اطراف چنین روایت کردند که هلاک بود در جهان نمود و در شهر رمی پس  
هلاک بجای او نصب شده است و الله اعلم **حدیث دیگر که امت**  
**مسلمانان میافارقین** ثقات چنین روایت کرده اند که پس ملک  
بدرالدین لوله موصلی در میان لشکر سپر هلاک بود و آن جنگها و قهر مغل و نصرت  
غازیان میافارقین مشاهده میکرد و در تعجب آنحال می ماند و از مدد آسمانی  
شگفتش می آمد تا شبی جمال مبارک حواجه عالم صلی الله علیه و آله و سلم خواب دید  
که بسر قلعه سیافارقین ایستاده دست و دامن مبارک خود که در آن قلعه در شمشیر  
و میگوید هذه القلعة فی امان الله تعالی و امانی معنی چنان باشد که این قلعه در پناه  
خدای تعالی است و در حفظ نبوت من که محمد پس ملک بدرالدین لوله از هلیت این  
خواب بیدار شد همه روز درین تضرع بود که این خواب عجب خوابست حال تعبیر این

چه باشد شب دوم و شب سوم عین این خواب دید بغایت رعب و سهم و بیعت  
 بر ظاهر و باطنش غالب شد و ز سوم با خواص خود با اسم شکر نشست و از لشکر گاه کفار  
 جدا شد و بطرف بلاد خود رفت چون پدرش را معلوم شد فرمان فرستاد که مرا و  
 بلاد مرا در هلاک و تلف انداختی این حرکت و مخالفت چه کردی بیوجه ترا در پیش خود  
 نگذارم پس پسر الدین لولو نیز دیکت پدر پیغام فرستاد که من با محمد رسول الله صلی الله  
 علیه و آله و سلم جنگ نتوانم کرد و حال من چنین بود و تمام خواب را باز نمود و  
 بطرف دیگر رفت و تا بدین تاریخ حال او و پدرش معلوم نشد و الله اعلم چون ذکر  
 القرائع و دولت کفار منغلث افتاد خواستم که ختم این کتاب برفتنه و بلای کفار نباشد و آن  
 اجتماع و خانان ایشان بکین بدولت ایمان و سعادت اسلام رسیده است  
 ذکر اسلام در قلم آورده شود و بر آن ختم افتد ان شاء الله تعالی

### العاشر بلکا خان بن توشی بن چنگیز خان

ثقات چنین روایت کردند که ولادت بلکا خان بن توشی خان بن چنگیز خان در زمین  
 چین و قباق و ترکستان بود بوقتی که پدرش توشی خان خوارزم را بگرفت و لشکر  
 بر زمین سفین و بلغار و مقلاب بود چون بلکا خان از مادر برادرش گفت من این  
 پسر خود را مسلمان کردم او را دایه مسلمان حاصل کند تا ناف او بر مسلمانان برود و  
 شیر مسلمان خورد که این پسر من مسلمان خواهد بود بحکم این اشارت ناف او دایه بر  
 مسلمانان برید و شیر مسلمان خورد و چون بحد تادیب و تمذیب رسید از آن  
 مسلمانان تومی راجع کردند و یکی را از ایشان اختیار نمودند تا او را تعلیم قرآن داد  
 بعضی از ثقات چنین گفتند که تعلیم قرآن او در خجند بود پیش یکی از علمای متقی آن شهر چون  
 بحد تطهیر رسید تطهیر او بجای آوردند و چون بحد بلوغ رسید آنچه در لشکر گاه توشی خان  
 مسلمان بوده است همه در خیل او فرمود و چون پدرش توشی خان بر برداردن چنگیز خان  
 از دنیا نقل کرد و برادرش با تو خان بجای پدر نشست بلکا خان را همچنان بزرگوار داشت  
 سکرد و او را فرمان و اتباع و اقتلاع مقرر می داشت و در سال مسند احمدی هشتاد و نهمین و

تمامه جماعه رسولان بلکاخان از زمین قچاق بخدمت حضرت سلطان سعید شمس الدین و  
 الدین آمدند و کھنما آوردند چون آن پادشاه ابواب معرفت و محبت بیچوبه با خانان مثل  
 مفتوح نمیداشت و رسولان ایشان را نمیکشت و بطریق حسن دفع میکرد آن رسل بلکارا  
 بحر و سئو کالیوار فرستاد و آنجماعت مسلمانان بودند و هر جمعه در مسجد جامع کالیوار حاضر  
 شدند و در عقب نواب کاتب این اوراق منہاج سراج نماز گذاردندی تا در عهد  
 سلطان رضیہ چون این کاتب که منہاج سراج است بعد از شش سال از محروسه  
 کالیوار بخدمت جلال دہلی آمد بعنایت آن پادشاه مخصوص گشت آن رسل بلکارا  
 ہم فرمائند تا از محروسه کالیوار بطرف تنوچ بردند و شہر بند کردند و ہما بخارجت حق  
 پیوستند چون بلکارا خان بزرگی رسید از زمین قچاق بوجہ زیارت اکابر و علمای  
 اسلام کہ باقی مانده بودند و گذشتہ بشہر بخارا آمد و زیارتها کرد و باز گشت و معتمدان ابدال  
 الخلافه فرستاد و چنان تقرر کردند جماعت ثقات کہ دو مرتبہ یا زیادت تشریف دار  
 الخافہ پوشید ہم در حیات برادر خود با تو خان و جملہ لشکر او بقدر سی ہزار مسلمان بود و در  
 لشکر او جماعت صلوة قائم بود ثقات چنین گفتند کہ تمامت لشکر او را دانت  
 کہ ہر سواری اصیل برابر خود باشد تا چون وقت نماز آید با دای آن مشغول شوند و در تمام  
 لشکر او سچاکس خمر نخورد و مدام علمای بزرگ از مفسران و محدثان و فقہا و مناظران  
 صحبت او باشند و او را کتب دین بسیار است و اکثر مجالست و محادثہ او با علمای  
 و پیوستہ در بارگاہ او بحث علم شریعت میباشد و در مسلمانان بغایت صلب و با جمعیت

### حکایت دین مسلمان بلکارا خان

در شہر سنہریج و حمین و ستانہ سیدی شریفی عزیز می از شہر سمرقند تجارت بخدمت جلال  
 دہلی آمد و از درگاہ پادشاه اسلام و سلطان تغت اقلیم تربیت و تواضعت یافت و  
 با عزت و انعام حشروانہ سلطانی مخصوص گشت و اکابر آنحضرت جلال کہ ہر یک بر سہم  
 مملکت اسلام کہ بکی خشنود اند و چرخ دین را ستارہ نور پاشند ہر یک در باب آن  
 سید بزرگوار احسان خدمت واجب داشتند و آن سید بزرگوار شرف الدین

پسید جلال الدین صوفی بود که در شهر سمرقند خاقان نورالدین اعمی بخدمت او تعلق دارد  
 ازین سید بزرگوار دو حدیث سماع افتاد در صلابت دین مسلمانان بلکاخان حدیث اول  
 چنین آوردند که آن سید بزرگوار گفت که یکی از ترسایان سمرقند بدولت اسلام رسید و او را  
 مسلمانان سمرقند که در دین اسلام صلابتی دارند اعزاز کردند و نعمت بسیار دادند تا گماهی یکی از  
 کردنیشان مغل و کفار چین که دولت و مکتب داشت و میل آن ملعون بدین ترسائی بود  
 بسمرقند رسید ترسایان سمرقند نزدیک آن مغل رفتند و مظلمت کردند که مسلمانان فرزندان  
 ما را از دین ترسائی و متابعت عیسی آمدین اسلام می برند و متابعت دین مصطفی ص صح میفرمایند  
 و لکن آن باب مفتوح کرد و جمله اتباع ما از دین ترسائی برگردند و بکار ما بقدر قوت بجای آن  
 آن مغل فرمان داد تا آن جوان که مسلمان شده بود حاضر کردند و با او از طریق لطف و  
 مدارا و مال و نعمت درآمدند که از دین اسلام برگردد چنانکه بآن صدیق نو مسلمان بگفتند که از  
 دین اسلام برگرد بر تخت و آن لباس باطراوت دین محمدی از دل جان جدا نکرد  
 آن مغل فرمان داد و ورق مزاج بگردانید و سخن سیاست تیز گفتن گرفت بهر سیاست که در  
 تصرف قهر و استیلائی و آمد آن جوان با گردی چو چو از غایت حمیت دین اسلام ترک گرفت  
 و شربت ایمان با ضربت طغیان کافران از دست نینداخت چون جوان حق ثبات نمود  
 و بوعده و وعید آنجماعت که راه التفات نکرد آن ملعون فرمان داد تا آن جوان را سیاست کردند  
 و بادولت ایمان از دنیا نقل کرد جماعه مسلمانان سمرقند را بدین انکاری حاصل شد شرف  
 الدین چنین روایت کرد که محضری پرداخته شد و بشهادت ثقات و اکابر اسلام که کسان  
 سمرقند بودند موکد کرده آمد و با آن محضر لشکر گاه بلکاخان فتمیم و جمال خیرت و عدو ترسایان  
 سمرقند عرضه داشتیم و محضر بموقف عرض رسانیدیم حمیت دین محمدی در مزاج آن  
 پادشاه بانیکو اعتماد ظاهر شد و عطمت حق بر طبیعت استیلا یافت بعد از چند  
 روز این سید را اعزاز فرمود و جماعت ترکان و مغندان بزرگ مسلمانان نامزد کرد  
 و فرمان داد تا جماعت ترسائی که آن بی سعادت تعدی کرده بود بقتل رسانند و بدوزخ فرستند  
 چون آنشال حاصل شد نگارنده مشاهده نمود که تا آنظایفه بدبخت در کلیسای جامع شهر ایشان را بکجا



فرو گرفتند و همه را بدوزخ فرستاد آن کلیسای را خشت باز کردند و این انتقام بیگانه آن پادشاه بود  
 درین محرم حدیث دوم همین سید شرف الدین روایت کرد چون با توخان در کشتی  
 از وی پرسید سرناف در غایت تعدی و تشب با مسلمانان سرناف از ولایت قچاق و  
 سفین غنیمت خدمت منکو خان کرد تا بذریعہ منکو خان بجای پدر با تو بکشید چون بلاد طغناج  
 منکو خان برسد او را با اعزاز باز گردانیدند چون بنزدیکت عم بلکا خان رسید اعراض کرد و  
 راه برگردانید و بنزدیکت عم خود نیامد بلکا خان کسان بنزدیکت سرناف فرستاد که من ترا  
 بجای پدر باشم چه ایگانه وار میگذری و نزدیکت من نمی آئی چون فرستادگان نزدیکت  
 سرناف پیغام بلکا خان را تبلیغ کردند سرناف جواب داد که تو مسلمانان و من دین ترسانی دارم  
 روی مسلمانان دیدن شوم باشد چون این حدیث ناصواب بدان پادشاه مسلمانان بلکا  
 خان رسید تناد در خرگاه رفت رسن در گردن خود کرد و یک زنجیر در خرگاه محکم گردانید و پا  
 ایستاده و بتضرع هر چه کامل تر و ابتهال هر چه تمامتر میگفت و میزارید و میگفت خداوند  
 اگر دین محمدی و شریعت اسلام سچی است انصاف من از سرناف بستان نه شبانه روز  
 هم برین منوال بعد از ادای فرض میزارید و میانی و تضرع میکرد تا چهارم روز که سرناف بدان  
 منزل که رسید او را اجل رسید حق تعالی در شکم را بروی موکل کرد و بدوزخ رفت بعضی چنان  
 روایت کردند که منکو خان چون سرناف را آثار فتنه در جبین او مری کرد ستم از آن مخفی فرستاد  
 تا سرناف را زهر دادند بدوزخ رفت بلکا خان زن با تو را در جباله خود آورد و پانزدیسی و پیر  
 بود از پشت ترشخان جلد بدوزخ رفتند و مملکت جلد در تصرف بلکا خان آمد و بیگانه  
 مسلمانان مملکت قچاق و سفین و بلغار و صقلاب و ورش تا شرقی شمال روم و جند و خوارزم  
 در تصرف او آمد و در تاریخ سنه ثمان و خمیس و ستانه که تمام این تاریخ است  
 جماعت آیندگان از بلاد خراسان نقل کردند که منکو بدوزخ رفت در جلد شهرهای شرق و  
 غرب و بلاد عجم و ماوراء النهر و خراسان خطبه بنام بلکا خان خوانند خطاب آن  
 سلطان جمال الدین ابراهیم کردند و الله اعلم بالحقائق کتاب  
 تاریخ الجهادی الاولی الفقیه میرزا داود



آخری درج شدہ تاریخ پر یہ کتاب مستعار  
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی  
صورت میں ایک آنہ یومیہ دیرانہ لیا جائے گا۔

---

کتاب پندرہ  
 جامعہ کا نام  
 مجلس اعلیٰ مدرسہ  
 ۱۔ اراکین مدرسہ  
 ۲۔ اساتذہ جامعہ  
 ۳۔ طلبہ مدرسہ  
 ۴۔ طلبہ مدرسہ  
 ۵۔ طلبہ مدرسہ  
 ۶۔ طلبہ مدرسہ  
 ۷۔ طلبہ مدرسہ  
 ۸۔ طلبہ مدرسہ  
 ۹۔ طلبہ مدرسہ  
 ۱۰۔ طلبہ مدرسہ  
 ۱۱۔ طلبہ مدرسہ  
 ۱۲۔ طلبہ مدرسہ  
 ۱۳۔ طلبہ مدرسہ  
 ۱۴۔ طلبہ مدرسہ  
 ۱۵۔ طلبہ مدرسہ  
 ۱۶۔ طلبہ مدرسہ  
 ۱۷۔ طلبہ مدرسہ  
 ۱۸۔ طلبہ مدرسہ  
 ۱۹۔ طلبہ مدرسہ  
 ۲۰۔ طلبہ مدرسہ  
 ۲۱۔ طلبہ مدرسہ  
 ۲۲۔ طلبہ مدرسہ  
 ۲۳۔ طلبہ مدرسہ  
 ۲۴۔ طلبہ مدرسہ  
 ۲۵۔ طلبہ مدرسہ  
 ۲۶۔ طلبہ مدرسہ  
 ۲۷۔ طلبہ مدرسہ  
 ۲۸۔ طلبہ مدرسہ  
 ۲۹۔ طلبہ مدرسہ  
 ۳۰۔ طلبہ مدرسہ  
 ۳۱۔ طلبہ مدرسہ  
 ۳۲۔ طلبہ مدرسہ  
 ۳۳۔ طلبہ مدرسہ  
 ۳۴۔ طلبہ مدرسہ  
 ۳۵۔ طلبہ مدرسہ  
 ۳۶۔ طلبہ مدرسہ  
 ۳۷۔ طلبہ مدرسہ  
 ۳۸۔ طلبہ مدرسہ  
 ۳۹۔ طلبہ مدرسہ  
 ۴۰۔ طلبہ مدرسہ  
 ۴۱۔ طلبہ مدرسہ  
 ۴۲۔ طلبہ مدرسہ  
 ۴۳۔ طلبہ مدرسہ  
 ۴۴۔ طلبہ مدرسہ  
 ۴۵۔ طلبہ مدرسہ  
 ۴۶۔ طلبہ مدرسہ  
 ۴۷۔ طلبہ مدرسہ  
 ۴۸۔ طلبہ مدرسہ  
 ۴۹۔ طلبہ مدرسہ  
 ۵۰۔ طلبہ مدرسہ  
 ۵۱۔ طلبہ مدرسہ  
 ۵۲۔ طلبہ مدرسہ  
 ۵۳۔ طلبہ مدرسہ  
 ۵۴۔ طلبہ مدرسہ  
 ۵۵۔ طلبہ مدرسہ  
 ۵۶۔ طلبہ مدرسہ  
 ۵۷۔ طلبہ مدرسہ  
 ۵۸۔ طلبہ مدرسہ  
 ۵۹۔ طلبہ مدرسہ  
 ۶۰۔ طلبہ مدرسہ  
 ۶۱۔ طلبہ مدرسہ  
 ۶۲۔ طلبہ مدرسہ  
 ۶۳۔ طلبہ مدرسہ  
 ۶۴۔ طلبہ مدرسہ  
 ۶۵۔ طلبہ مدرسہ  
 ۶۶۔ طلبہ مدرسہ  
 ۶۷۔ طلبہ مدرسہ  
 ۶۸۔ طلبہ مدرسہ  
 ۶۹۔ طلبہ مدرسہ  
 ۷۰۔ طلبہ مدرسہ  
 ۷۱۔ طلبہ مدرسہ  
 ۷۲۔ طلبہ مدرسہ  
 ۷۳۔ طلبہ مدرسہ  
 ۷۴۔ طلبہ مدرسہ  
 ۷۵۔ طلبہ مدرسہ  
 ۷۶۔ طلبہ مدرسہ  
 ۷۷۔ طلبہ مدرسہ  
 ۷۸۔ طلبہ مدرسہ  
 ۷۹۔ طلبہ مدرسہ  
 ۸۰۔ طلبہ مدرسہ  
 ۸۱۔ طلبہ مدرسہ  
 ۸۲۔ طلبہ مدرسہ  
 ۸۳۔ طلبہ مدرسہ  
 ۸۴۔ طلبہ مدرسہ  
 ۸۵۔ طلبہ مدرسہ  
 ۸۶۔ طلبہ مدرسہ  
 ۸۷۔ طلبہ مدرسہ  
 ۸۸۔ طلبہ مدرسہ  
 ۸۹۔ طلبہ مدرسہ  
 ۹۰۔ طلبہ مدرسہ  
 ۹۱۔ طلبہ مدرسہ  
 ۹۲۔ طلبہ مدرسہ  
 ۹۳۔ طلبہ مدرسہ  
 ۹۴۔ طلبہ مدرسہ  
 ۹۵۔ طلبہ مدرسہ  
 ۹۶۔ طلبہ مدرسہ  
 ۹۷۔ طلبہ مدرسہ  
 ۹۸۔ طلبہ مدرسہ  
 ۹۹۔ طلبہ مدرسہ  
 ۱۰۰۔ طلبہ مدرسہ